

و نشاط و فروغی غزلیات را و سروش مدایح و قصاید را به مرتبه نبوغ رسانده اند ولی قآنی قصیده و تغزل را (که سبک مخصوص اوست) بپایه رسانیده که بالاتر از آن غیر ممکن و دیگران نتوانسته اند فن متخذ خویشتن را باین مقام اعلیٰ برسانند پس تنها عبقری عالم ادبیات و اشعر شعرای دو قرن اخیر میرزا حبیب الله قآنی شیرازی است. در خاتمه می‌گوییم که مقصود من نقطه دفاع از مقام قآنی بود ولیکن مقام سخن و اقتضای کلام دنباله نگارشات را باینجا رسانید.

از ملایر ۱۰۰۰۰

ترجمه از سیرة جلال الدین

بقیه از شماره قبل

بقلم محمد علی ناصح

باری تاتار محاصرت نیشابور را بتأخیر افکندند تا از حصار و هدم و تخریب سایر مواضع که از توابع آنجا و افزون از بیست شهر بود فراغت یافتند آنگاه دیگر آهنگ نیشابور کردند تا اهل آن را شریک بلاچشانند و بروز دیگران نشاندند چون بنیشابور نزدیک گشتند مردم آن پیشکار برآمدند تیری بناگاه از چله کمان برخاست و بر سینه تفجار ملعون بنشست و از این جهان بدوزخ رخت بست و گیتی از شروی برست و چون تاتار انبوه مردم دیدند دانستند که تسخیر آن شهر جز بمددی مجدد انجام نگیرد و در این باب درنگ کردند و بنامه از چنگیز کمک خواستند و اوقیقوانوین و قدوقانوین و طولن حربی و نده دیگر از امراء را با پنجاه هزار سوار بمدد فرستاد و چون لشکر تاتار بنزدیک نیشابور رسیدند بجانب شرقی آن در نوشجان که دهی است دارای درختان بسیار و آب فراوان اقامت گزیدند تا لوازم کارزار از سپرد و دبا به و منجیق آماده کار ساختند پس از

آن بجانب شهر راندند و پیرامون آن جایگاه را « در او آخر سال شصصد و هجده
پس از رفتن جلال الدین بدیار هند » فرا گرفتند و هم در نخست روز دوست
منجیق بر کار کردند . و پس از سه روز شهر را بگرفتند و آنجا را چون بلاد دیگر
سرای ناله و آه . و جایگاه روزیاه ساختند و بسیل فتنه و بران و خرابه و آشیان بوم
و غراب کردند و بدان ناحیت .

شب جامه سیاه کرد از ماتم و صبح برزد نفس سرد و گریبان بدرید
پس اسیران را بر آن داشتند که عمارات را با خاک یکسان و زمین آن
صاف و هموار و چنانکه سوار بر آن از لغزش در امان باشد ، از ریک و سنک بر کنار
ساختند آنگاه خود بدان عرصه گوی باختند و بیشتر مردم آن خطه زیر زمین جان
سپردند چو در آنجا تصور نجات سردابها ساخته و قبها برداخته بودند و بدان
هنگام که جلال الدین از هند بر آمد و ویرانه خراسان و عراق و مازندران را
مالک گشت دفائن آن شهر را بسالی سی هزار دینار از وی اجاره کردند و بسیار
میافتاد که ضامن ادای مال این مبلغ را بکروزه بدست می آورد ، چو اموال با
صاحبان آن در سردابها نهان بود باری حال سایر شهرهای خراسان و اقالیم
خوارزم و عراق و مازندران و آذربایجان و غور و غزنه و بامیان و سجستان را
تأحدود هند هم برین منوال قیاس باید کرد و اگر مفصل گفته آید جز نام
محاصر و محصور تغییر نیابد و از این روی بتطویل کلام نیاز نباشد .

ولایت عهد جلال الدین منکبرتی و خلع قطب الدین از لاغ شاه

گفتیم که از جانب شاهنشاه منصب ولایت عهد بقطب الدین از لاغ شاه مفوض
بود ، چو باقتضای زمان ، پیروی رای ترکان خاتون در هر حال بنزد شهریار
لازم می نمود ، چون بیماری شاهنشاه در جزیره افزون و از گرفتاری مادر خویش
آگاه گشت ، جلال الدین و دو برادر وی از لاغ شاه و آق شاه را که در جزیره حاضر

بودند بخواند و گفت همانا رشته سلطنت را تار و پود گسسته و پایه سرای دولت شکسته گشته و دشمن را اسباب پیشرفت فراهم آمده ، و درنده وار بر پیکر ملک دندان تیز کرده و چنگال فرو برده است و کس جز فرزند منکبرتی خون من از وی نخواهد و من اینک ولایت عهد بوی می سپارم و شمار است که اطاعت وی واجب شمارید و از پیروی او دست ندارید ، این بگفت و شمشیر خویش بدست خود بر کمر جلال الدین بست و از آن پس بیش از چند روز بر نیامد که روزگارش بسر آمد و بجوار مغفرت پروردگار شتافت و همچنان داغ بردل و اندوهناک در تنگنای خاک مکان یافت .

حال خوارزم پس از ترکان خاتون

چون ترکان خاتون از خوارزم بر آمد و بدان جایگاه کسیکه ضابط امور و متصدی سیاست جمهور تواند بود نهاد علی کوه دروغان کار پرداز خوارزم گشت و وی مردی عیار و گشتی گیر بود و بسبب دروغ های بزرگ وی او را کوه دروغان همی خواندند و عامه از سوء تدبیر و بیخبری او بقواعد سیاست و بی بهرگی وی از لوازم ریاست دیوانه وار در کار خویش فرو ماندند و هیبت ملک برفت و بیگانگی مردم بدشمنی و بیگانگی کشید و کینه لافته آشکار گردید و اموال دیوان دستخوش ربایندگان و غنیمت یغماگران آمد و چون این کس برای وصول خراج ناحیتی فی المثل بمبلغ صد هزار دینار رسید می نگاشت و از آن وجه هزار دینار بوی تسلیم میکردند ، خرسند میگشت و چنان مینداشت که آن خواسته را پیاس محبت و هوا خواهی بوی بخشیده اند . تا آنکه پس از وفات شاهنشاه بعضی از گماشتگان دیوان بخوارزم بازگشته اموال دولت را ضبط آوردند . و کوه دروغان بظاهر تسلیم و اطاعت گزید ، چو شنید که شاهنشاه زنده و در برابر تاتار است . و حال بر این منوال بود تا جلال الدین و دو برادر وی از لاغ شاه و آق شاه

پس از مرگ شهریار بدان دیار آمدند .

(معاودت جلال الدین و دو برادرش از لاغ شاه و آق شاه

بخوارزم و گریزشان از آنجا)

چون شاهنشاه برحمت خدای پیوست و چنانکه گفتیم در جزیره مدفون گشت جلال الدین با دو برادر و همراهان خویش از آب دریا بخاک خوارزم روی آورد و آن جمله هفتاد سوار بودند چون بخوارزم نزدیک شدند خوارزمیان تقدیم خدمت را با مرگوب و سلاح و علم پیش باز شناختند و آنان بدین وسیله از رنج پریشانی برآسودند و آسایش یافتند و مردم چون کسی که دیری در دجانگاه کشیده آنگاه بدرمان رسیده . یا آنکه پس از روزگاران دیدار باران دیده باشد بقدم ایشان مسرور و شادگام گشتند و بنزد آنان در خوارزم هفت هزار کس از گریختگان سپاه سلطانی که بیشتر آنان از بیابوت (قبیله ترکان خاتون) بودند گرد آمدند و مقدم این جمع توخی بهلوان ملقب بقتلغ خاتون بود و بسبب خویشاندوی بجانب از لاغ شاه گزایدند و بکفران نعمت بر رضای وی بخلع از ولایت عهد انکار کردند و بر این همداستان گشتند که جلال الدین را دستگیر و وی را کوریا هم آغوش خاک گور سازند . اینانچ خان بدانست و جلال الدین را بیاگاهانید که (جای قرار نیست باید فرار کرد) و وی با سیصد سوار که مقدم آنان دمرملک بود بجانب خراسان شتافت و دیگران پس از وی سه روز در خوارزم بودند و بناگاه خبر دلازار عزیمت سپاه تاتار بجانب خوارزم از ناحیه ماوراء النهر شنودند و در پی جلال الدین بطرف خراسان کوچ کردند و وقایع ایشان و جلال الدین را انشاء الله بزودی بگوئیم .

نظام الدین سمعی و اقامت او در قلعه خزندر بنزد من و خروج نابهنگام وی

این ازاد مرد خداوند فصحا و سخن سنجان بود و آسمان فضل را ستاره درخشان

چو مشک از خامه افشاندی بنامه برا کندی چو ازلب درمنثور (۱)
 هنرور گفتیش دستت مریزاد سخندان گفتیش چشم بدت دور
 در دودمان فضل و ریاست زاده و پرورده و پدر بر پدر از آغاز روزگار و
 توالی لیل و نهار خوی ستوده بمیراث برده ، خانواده وی بنزد خاندانهای شریف
 بشرافت و اصالت معروف و یکایک بزرگی و سروری موصوف و شاهنشاه نظام الدین
 مذکور را برای ملازمت خویش و مشاوره با وی در تدبیر امور دولت بخوارزم
 خواند و وی را منزلتی رفیع و مقامی محسود بخشید و چون از خدمت شاهنشاه دور
 ماند چنان اندیشید که در قلعه حصین تحصن گزیند باشد که نیمجانی بیمنک از
 ورطه هلاک برهاند و بقلعه خرندر آمد و دو ماه در آنجا گاه مقیم گشت و باوصف
 جلالت قدر و رفعت شان ، از آنجا که خاطر را پریشان و آمال را دستخوش حرمان
 می دید چند بار در قلعه موعظت گفت و شاید اگر بوی نکلیف میکردند تا بحکم آنکه
 (همه مردم چو همند و همه هنگام یکی (۲) در خوارزم بوعظ پردازد نمی پذیرفت
 و چون در اثنای موعظت ذکر شاهنشاه میکرد بی اختیار اشکبار و نالان میگشت
 و شنوندگان نیز بگریه و فغان می آمدند . باری چون تاتار بر نساء مستولی
 گشتند « و آن نخستین شهر از بلاد خراسان بود که بر آن دست یافتند » و
 نظام الدین سمعانی آگاه گشت که امام شهاب الدین خیوقی علیه الرحمه را در آن
 شهر کشته اند وی را خوفی شدید ویمی سخت فرا گرفت و با من گرد اعالی قلعه
 بر می آمد و موضعی چند از آن را که پای مور بر آن می لغزید و مرغ پیریدن
 بدان نمی رسید بمن می نمود و میگفت تاتار از اینجا بر آیند و اتفاق را ناچن نوین
 که از سران تاتار بود سومین روز استیلاء آن طایفه بر نساء بقلعه رسید و

(۱) ترجمه و اخذ معنی از لیل عربی متن کتاب (ن) مشک افشاندی چو از لب درمنثور

(۲) ترجمه مصراع عربی متن کتاب (ن) همه مردم چو همند و همه هنگام یکی

یکسوی قلعه که تنها نزول از آن جانب ممکن بود، فرود آمد. مشاهدات این واقعه نظام‌الدین را در اضطرابی زیادت افکند و دل از اقامت بر کند و بالاحاح از من درخواست که وی را از یکسوی قلعه که از تعرض دشمن در امان باشد، با چاکران و اتباع و اسباب و دواب بر کوهسار نزدیک فرود آرم و من با انکاری نهان بلکه کراهتی از ظاهر حال عیان پذیرفتم و از بیم اعیان و اعوان دولت که بدان هیچ دژ استوار را درخور تحصن نشمارند و هیچ لشکر تیغ‌گذار را دشمن شکار نپندارند بشگفت‌اندر شدم «پناه بر خدای از بیچارگی» باری نظام‌الدین و کسان خویش شبانگاه از جانب غربی قلعه بکوهسار فرود آمدند «و تاتار بر جهت شرقی جای داشتید» و بدان‌گاه که از فراز قلعه بر تل میشدند چون گذار از آن میسر نبود از بالائی بنشیب می‌غلطیدند و بعضی از چهارپایان آنان خرد گشت و سدهائی بخوارزم رسید و فرزندان شاهنشاه از جزیره باز آمده و در آنجا بودند و وی فرمانی از ازلاغ‌شاه بتفویض اقطاعی مهم برای من فرستاد. باری چون ناخن‌نویین ملعون در حصانت قلعه بنگریست و تسخیر آنرا خیال محال و سودای باطل دید، کس کسبل داشت و بحکم پستی نهاد و دنائت هزارارش طناب و چیزهای کم‌های دیگر بخواست و همانا تاراج رخت مردم نساء وی را بس نیامده بود و من بدین اندیشه که آن‌بلا با آسان‌ترین راه باز گردد، مسئول وی مقبول داشتم و چون مطلوب آماده گشت کسی از اهل قلعه دلیری نکرد که آن اشیاء بدو رساند چو می‌دانستند که تاتار هر که را یابند بکشند و بدین تنگ‌گرفتند که وی فرستاده جماعتی است یا بر ازنده حاجتی. ناآنگاه که دو پیر فرتوت از قلعه گیان انجام این امر را بتفضل پذیرفتند و فرزندان خود را حاضر آوردند و وصیت کردند که اگر خود بدست تاتار کشته شوند مردم قلعه از مراعات و احسان درباره آنان دریغ ندارند و چون بنزد ناخن‌نویین ملعون رسیدند آن

اشیاء بگرفت و آن دو فرسوده روزگار را بکشت و زآنجا برفت و روی بغارت شهر آورد و چندان شترو گاو و گوسفند ببرد که فراختای بیابان و عرصه دشت « بدان در تنگنا افتاد و برگشت » و شگفت اینکه چون سراسر اهالی خراسان بتبع تاتار بکشور نیستی شتافتند و تنها اهل قلعه (خرنندر) از بلیت آنان خلاص و سلامت یافتند . در آن قلعه بیماری و باروی داد و یکسر مردم آنسامان را بدیار عدم فرستاد و بهر روز جنازه چند از قلعه بیرون می شد تا چون جاهای دیگر از مردم تهی ماند و قابض الارواح آنان را از رنج و مشقت محاصره برهاند آری بحکم قضا و تقدیر ایزد یکتا سرنوشت آفریدگان مرك و فناست و در این معنی چه نیکو گفته اند .

اگر نه تبع بود مرك را سبب دگراست یکیت مرك و گر گونه گون بود اسباب (۱)

آثار معاصران

اثر طبع آقای میرزا حسن خان بدیع

سپهر و اجرام

هر شبی که این خورشید در افق نهان گردد وین کواکب رخشان در فلک عیان گردد
طایر خیال من مطلق العنان گردد
همچو مرغ سرگشته برزند بحیرانی

کاین سپهر تو در تو وین نظام محکم چیست وین نجوم سیاره از چه روندارند ایست
این رواق عالی را بانی و مؤسس کیست
هیچکس درین پرده پرده دار و محرم نیست
غیر آنکه گردون را شد مؤسس و بانی

هر شب این فلک دارد بوالعجب تماشائی
مهره های زیبائی روی نطع مینائی
گسترده چو بازباز ماهره های زیبائی
مهره های او هر یک حاوی معمائی
کش ز فهم آن عاجز گشته فکر انسانی

(۱) ترجمه از بیت عربی متن کتاب (ن)